



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدايگانِ جمال و خلاصهٔ خوبی
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل‌کوبی^(۱)

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی

قدم بنه تو بر آب و گل که از قدمت
ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی

ز تابِ تو برسد سنگها به یاقوتی
ز طالیت رسد طالبی به مطلوبی

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی
بیا بیا، که دوايِ هزار ایوبی

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محبّ و عاشقِ خود را تو گُش که محبوبی

اگر نه شاهِ جهان اوست، ای جهانِ دُرّم^(۲)
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

گهی ز رأیت^(۳) سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلب^(۴) لشکرِ هیجاش^(۵)، گاه مقلوبی^(۶)

دمی چو فکرتِ نقّاش نقش‌ها سازی
گهی چو دستة فرّاش^(۷) فرش‌ها روبی

چو نقش را تو بروبی، خلاصهٔ آن را
فرشتگی دهی و پَر و بالِ کَرّوبی^(۸)

خמוש، آب نگهدار همچو مشکِ درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

به شمس مفرّج تبریز از آن رسید دلت
که چُست دُلْدُل^(۹) دل می‌نمود مرکوبی

- (۱) گُلْکوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج
(۲) دُرْم: غمگین و اندوهناک
(۳) رایت: بیرق، پرچم
(۴) قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
(۵) هُیجا: جنگ، کارزار
(۶) مقلوب: تبدیل‌شده
(۷) فَرّاش: جاروب بلند دست‌دار
(۸) کُروبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان
(۹) دُلْدُل: نام اسب یا استری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در اینجا مطلق مَرکَب، اسب.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدايگانِ جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسم گُلْکوبی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲

آن‌چنان‌که ناگهان شیری رسید
مرد را بر بود و در بیشه کشید

او چه اندیشد در آن بُردن؟ ببین
تو همان اندیش، ای استادِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳

دلک اندر ره بُد و آن را شنید
برنشست و تا به ترمَد می‌دوید

مَرکَبی دو اندر آن ره شد سَقَط
از دوانیدن فَرَس^(۱۰) را زَان نَمَط^(۱۱)

- (۱۰) فَرَس: اسب
(۱۱) نَمَط: طریقه و روش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلک به سَیرانِ درشت^(۱۲)
چند اسپِ تازی اندر راه کشت

- (۱۲) سَیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان!

این چنین چُستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مکن!

گفت شه: لعنت بر این زودیت (۱۳) باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

(۱۳) زودی: شتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی
باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقهٔ کوران، به چه کار اندرید؟
دیدهبان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی
وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دین تو، پُر خَرُوب (۱۴) شد

(۱۴) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. بسیار خراب‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونیست و، گُلّی کاستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش گش^(۱۵) آن شاهِ شکرخانه^(۱۶) را
آن گُهرِ روشنِ دُرْدانه^(۱۷) را

(۱۵) پیش گش: پیش بیآور
(۱۶) شکرخانه: بسیار شیرین
(۱۷) دُرْدانه: دانه مروارید، یکتا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

قَدَمِ بنه تو بر آب و گلم که از قَدَمَت
ز آب و گلِ برود تیرگی و محجوبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حَقُّ قدم بر وی نهد از لامکان
آن‌گه او ساکن شود از کُنْفَکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگان‌های حُکمِ کُنْفَکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتْی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال^(۱۸)

(۱۸) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من خداید^(۱۹)
ای بسی بسته به بند ناپدید

(۱۹) خداید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۲۰) جو هست سیرگین ای فتی^(۲۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۲۰) تگ: ته و بُن
(۲۱) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۲۲)
که بگویی از طریق انبساط

(۲۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتْنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرُ مَا عِلْمَتْنَا

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا،
ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَحْتُ^(۲۳) بپذیر
کار او کُنْ فَبِکُونِ است نه موقوفِ علل

(۲۳) نَفَحْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ^(۲۴) و سَنی^(۲۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۴) حَبْرُ: دانشمند، دانا
(۲۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درّنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

ز تاپِ تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالبِ اوایی، نگرده طالبیت
چون بُمُردی طالبیت شد مَطْلَبیت^(۲۶)

زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبیت جوید تو را

اندرین بحثِ ار خُرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

(۲۶) مَطْلَب: طلب‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب^(۲۷) است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

(۲۷) غالب: پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مرمرا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

بر زند از جانِ کامل معجزات
بر ضمیرِ جان طالبِ چون حیات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبی(۲۸)، از دیگران چون حالِبی(۲۹)؟

(۲۸) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).
(۲۹) حالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی
بیا بیا، که دوايِ هزار ایوبی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُّل و طاق و طُرُنِب(۳۰) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(۳۰) طاق و طُرُنِب: سر و صدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست
صبر کن، کآن است تسبیحِ دُرُست

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج (۳۱)
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۳۲)

(۳۱) دَرَج: درجه
(۳۲) اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبرُ کلید رستگاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵

یونسَت در بطنِ (۳۳) ماهی پُخته شد
مَخْلُصَش (۳۴) را نیست از تسبیح، بُد

گر نبودی او مُسَبِّح (۳۵)، بطنِ نُون (۳۶)
حَبَس و زندانش بُدی تا یُبَعَثُونَ

او به تسبیح از تنِ ماهی بَجَسْت
چیست تسبیح؟ آیتِ رُوزِ اَلْسَت

قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۴۳ و ۱۴۴

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ» (۱۴۳)

«پس اگر نه از تسبیح‌گویان می‌بود،»

«لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۱۴۴)

«تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند.»

(۳۳) بطن: شکم
(۳۴) مَخْلُص: محل خلاصی
(۳۵) مُسَبِّح: تسبیح‌کننده
(۳۶) نُون: ماهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۳۷) عاریتتِ ست (۳۸)
امر را طاق و طُرْم ماهیتتِ ست (۳۹)

(۳۷) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری؛ مراد از آن سروصدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.
(۳۸) عاریتتِ: قرضی
(۳۹) ماهیتتِ: ذاتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

وَ هُوَ مَعَكُمْ یعنی با توست در این جُستن
آنکه که تو می‌جویی هم در طلب او را جو

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ...»

«... و اوست با شما، هرجا که باشید...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۷

اسب، زیر ران و، فارس (۴۰) اسبجو
چیست این؟ گفت: اسب، لیکن اسب کو؟

هی نه اسب است این به زیر تو پدید؟
گفت: آری، لیک خود اسبی که دید؟

(۴۰) فارس: سوار بر اسب، سوارکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۰

چون گهر در بحر گوید: بحر کو؟
و آن خیال چون صدف، دیوار او

گفتن «آن کو» حجابش می‌شود
ابر تاب آفتابش می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا (۴۱) را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نکستی، گوش باش

(۴۱) أَنْصِتُوا: خاموش باشید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ^(۴۱)
هین تلف کم کن که لبخشکست باغ

(۴۲) لاغ: بیهوده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۸

شده‌ای غلامِ صورت به مثالِ بتپرستان
تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محبّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم^(۴۳) با چندین تراش

(۴۲) لاش: هیچ چیز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰

جمله معشوق است و عاشق پُرده‌ای
زنده معشوق است و عاشق مُرده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد روپوش است و بس
در دو عالم غیر یزدان نیست کس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

زُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر (۴۴) تُو
سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو

حدیث قدسی

«مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي
وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلِي رِيئُهُ وَ مَنْ عَلِي رِيئُهُ فَإِنَّا رِيئُهُ.»

«(خداوند فرمود): هرکس مرا طلب کند، مرا می یابد و هرکه مرا بیابد، مرا می شناسد
و هرکه مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هرکسی مرا دوست بدارد، عاشقم می شود
و هر که عاشقم بشود، عاشقش می شوم و هرکس را که عاشقش بشوم، او را می کُشم
و هرکس را بکُشم، خون بهای او به گردن من است و هرکس که به گردن من خون بها دارد،
من خودم خون بهای او هستم.»

(۴۴) بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۶۷

با درد بساز چون دواي تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم

گر کُشته شوی مگو که من کُشته شدم
شکرانه بده که خون‌بهای تو منم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰

ما بها و خون‌بها را یافتیم
جانِ جان‌باختن بشتافتیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

گهی ز رأیت سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کُند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز^(۴۵) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

که مرادات همه اشکسته‌پاست^(۴۶)
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۴۵) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
(۴۶) اشکسته‌پا: ناقص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

دمی چو فکرت نقاش نقش‌ها سازی
گهی چو دسته فراش فرش‌ها روبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگرِ نقاشم، هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذازم^(۴۷)

(۴۷) بگذازم: بسوزانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جریده^(۴۸)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۴۸) جریده: یگانه، تنها

سنایی، حقیقة الحقیقه، باب اول، در توحید باری تعالی

تا به جاروبِ لا زروبی راه
نرسی در سرایِ الا الله

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه‌ام پُر است از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نبود، بودِ عکسِ گدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پَر و بالِ کروی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

فرشته‌ای کُنت پاک با دو صد پَر و بال
که در تو هیچ نماند کدورت^(۴۹) بشری

(۴۹) کدورت: تاریکی، کبری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خموش، آب نگهدار همچو مشکِ درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ (۵۰)
هین تلف کم کن که لبخشکست باغ

(۵۰) لاغ: بیهوده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفْتَهُ از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ (۵۱) رب

(۵۱) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲

کار، عارف راست، کو نه احوال (۵۲) است
چشم او بر کِشت‌های اول است

(۵۲) احوال: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

این زمان جز نفی ضدّ، اعلام نیست
اندرین نشأت (۵۳)، دَمی بی‌دام نیست

(۵۳) نشأت: آبشخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغِ البَصَر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتَىٰ^(۵۴) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی

(۵۴) مُفْتَىٰ: فتوا دهنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندمِ اعمالِ چل ساله^(۵۵) کجاست؟

(۵۵) چل ساله: چهل ساله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دَام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۵

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد
از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۸

بارِ بازرگانِ چو در آبِ اوفتند
دست اندر کَالَه^(۵۶) بهتر زند

چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب
ترکِ کمتر گوی و، بهتر را بیاب

(۵۶) کَالَه: کالا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت
که چُست دُلْدُلِ دل می‌نمود مرکوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۵۷) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی‌غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعَبِ (۵۸) به یک تَکِ (۵۹) عَبْر کنند (۶۰)

(۵۷) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرگبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۵۸) صَعَب: سخت و دشوار

(۵۹) تَک: ناختن، دویدن، حمله

(۶۰) عَبْر کردن: عبور کردن و گذشتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست
تا وارهد ز آب و گلّت، صَفَوْتِ (۶۱) صفا (۶۲)

زیرا که طالبِ صِفْتِ صَفَوْتِ است آب
و آن نیست جز وصالِ تو با قَلْرُمِ (۶۳) ضیا (۶۴)

(۶۱) صَفَوْت: خلوص، پاکی

(۶۲) صفا: پاکی، روشنی

(۶۳) قَلْرُم: دریا

(۶۴) ضیا: نور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مر عَسَسِ (۶۵) را ساخته یزدان سبب
تا ز بیمِ او دَوَدِ در باغ، شب

بیند آن معشوقه را او با چراغ
طالبِ انگشتی در جُویِ باغ

پس قرین می‌کرد از ذوقِ آن نَفَسِ
با ثنایِ (۶۶) حق، دعایِ آن عَسَسِ

(۶۵) عَسَس: داروغه
(۶۶) ثَنَا: حمد و ستایش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴

من چه غم دارم که ویرانی بُود؟
زیر ویران، گنجِ سلطانی بُود

غرقِ حق، خواهد که باشد غرق‌تر
همچو موجِ بحرِ جان، زیر و زَبَر

زیر دریا خوش‌تر آید، یا زَبَر؟
تیر او دلکش‌تر آید، یا سپر؟

پارهمکردهٔ وسوسه باشی دلا
گر طَرَب را بازدانی از بلا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۶۷)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خُلعت^(۶۸) را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۶۷) فتی: جوان‌مرد، جوان
(۶۸) خُلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانوادهٔ داماد به عروس یا خانوادهٔ او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۸

گر مرادت را مذاق^(۶۹) شِکَرست
بی‌مُرادِ نی مُرادِ دلبرست؟

هر ستاره‌ش خون‌بهای صد هلال
خونِ عالمِ ریختن، او را حلال

ما بها و خون‌بها را یافتیم
جانِ جان‌باختن بشتافتیم

ای حیاتِ عاشقان در مُردگی
دل نیابی جز که در دل‌بُردگی^(۷۰)

من داش جُسته، به صد ناز و دلال^(۷۱)
او بهانه کرده با من از ملال

گفتم: آخر غرقِ توست این عقل و جان
گفت: رُو، رُو، بر من این افسون مخوان

من ندانم آنچه اندیشیده‌ای؟
ای دو دیده^(۷۲)، دوست را چون دیده‌ای؟

ای گران‌جان، خوار دیدستی مرا
زآنکه، بس ارزان خریدستی مرا

هر که او ارزان خَرَد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرضی نان دهد

(۶۹) مذاق: طعم، مزه
(۷۰) دلبردگی: عاشقی، عاشق شدن
(۷۱) دلال: ناز و کرشمه
(۷۲) دو دیده: دو بین، احوال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۶

پای در دریا مَبِه، کم گو از آن
بر لبِ دریا خُمَش کن لبِ گزان

گر چه صد چون من ندارد تابِ بحر
لیک من نشکیم از غرقابِ بحر

جان و عقلِ من، فدایِ بحر باد
خون‌بهایِ عقل و جان، این بحر داد

تا که پایم می‌رود، رانم در او
چون نمائد پا، چو بَطانم^(۷۳) در او

بی‌ادب، حاضر ز غایب خوش‌ترست
حلقه گرچه کز بُود، نه بر در است؟

ای تن‌آلوده، به گردِ حوضِ گرد
پاک کی گردد برونِ حوضِ مرد؟

پاک کو از حوض، مهجور اوفتاد
او ز پاکِ خویش هم دور اوفتاد

پاکیِ این حوض، بی‌پایان بُود
پاکیِ اجسام، کم‌میزان (۷۴) بُود

ز آنکه دل، حوض است، لیکن در کمین
سوی دریا راه پنهان دارد این

پاکی محدود تو خواهد مدد
ورنه اندر خرج کم گردد عدد

آب گفت آلوده را: در من شتاب
گفت آلوده که دارم شرم از آب

گفت آب: این شرم، بی‌من کی رود؟
بی‌من این آلوده زایل (۷۵) کی شود؟

ز آب، هر آلوده کو پنهان شود
الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ بُود

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم، (آدمی را) از ایمان باز می‌دارد.»

حدیث

«الْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم شاخه‌ای از ایمان است.»

حدیث

«الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ»

«شرم، سراسر خوبی است.»

دل ز پایه حوض تن، گلناک شد
تن ز آب حوض دل‌ها پاک شد

گردِ پایۀ حوضِ دل، گردِ ای پسر
هان ز پایۀ حوضِ تن، می‌گن حذر

(۷۳) بَطَّ: نوعی مرغابی

(۷۴) کمبیزان: کم‌ارزش

(۷۵) زایل: زوده، ناپدید

مجموع لغات:

- (۱) گُل‌کوبی: مالیدن گُل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج
- (۲) دُرْم: غمگین و اندوهناک
- (۳) رأیت: بیرق، پرچم
- (۴) قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
- (۵) هیجا: جنگ، کارزار
- (۶) مقلوب: تبدیل‌شده
- (۷) فراش: جاروب بلند دست‌دار
- (۸) کَرُوبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان
- (۹) دُلُکُل: نام اسب یا استری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در اینجا مطلق مَرکَب، اسب.
- (۱۰) فَرَس: اسب
- (۱۱) نَمَط: طریقه و روش
- (۱۲) سَیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
- (۱۳) زودی: شتاب
- (۱۴) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. بسیار خراب‌کننده
- (۱۵) پیش‌کش: پیش‌بیاور
- (۱۶) شکرخانه: بسیار شیرین
- (۱۷) دُرْدانه: دانه مروارید، یکتا
- (۱۸) دُودلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۹) حَدید: آهن
- (۲۰) تگ: ته و بُن
- (۲۱) قَتی: جوان، جوانمرد
- (۲۲) پَساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۲۳) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۲۴) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۲۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۶) مَطْلَب: طلب‌شده
- (۲۷) غالب: پیروز
- (۲۸) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحْلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).
- (۲۹) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر.
- (۳۰) طاق و طُرُنِب: سر و صدا
- (۳۱) دَرَج: درجه
- (۳۲) اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج: صبر کلید رستگاری است.
- (۳۳) بطن: شکم
- (۳۴) مَخْلَص: محل خلاصی
- (۳۵) مُسَبِّح: تسبیح‌کننده
- (۳۶) نُون: ماهی
- (۳۷) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری؛ مراد از آن سروصدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.
- (۳۸) عاریتی: قرضی
- (۳۹) ماهیتی: ذاتی
- (۴۰) فارس: سوار بر اسب، سوارکار
- (۴۱) اَنصِنُوا: خاموش باشید

- (۴۲) لاغ: بیهوده
 (۴۳) لاش: هیچ‌چیز
 (۴۴) بی‌بُسمَع و بی‌بُصیر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
 (۴۵) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
 (۴۶) اِشکسته‌پا: ناقص
 (۴۷) بگُازم: بسوزانم
 (۴۸) جَریده: یگانه، تنها
 (۴۹) کورِت: تاریکی، کوری
 (۵۰) لاغ: بیهوده
 (۵۱) تَقلیب: برگردانیدن، وارگونه کردن
 (۵۲) اَحْوَل: لوچ، دوپین
 (۵۳) نَشأت: آبشخور
 (۵۴) مُفتی: فتوادهنده
 (۵۵) چل ساله: چهل ساله
 (۵۶) کاله: کالا
 (۵۷) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
 (۵۸) صَعَب: سخت و دشوار
 (۵۹) تَک: تاختن، دویدن، حمله
 (۶۰) عَبر کردن: عبور کردن و گذشتن
 (۶۱) صَفوَت: خلوص، پاکی
 (۶۲) صفا: پاکی، روشنی
 (۶۳) قَلْزَم: دریا
 (۶۴) ضیا: نور
 (۶۵) عَسَس: داروغه
 (۶۶) ثنا: حمد و ستایش
 (۶۷) قَتی: جوان‌مرد، جوان
 (۶۸) جَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
 (۶۹) مَدَاق: طعم، مزه
 (۷۰) دَلبُردگی: عاشقی، عاشق شدن
 (۷۱) دَلال: ناز و کرشمه
 (۷۲) دو دیده: دوپین، اَحْوَل
 (۷۳) بَطّ: نوعی مرغابی
 (۷۴) کم‌میزان: کم‌ارزش
 (۷۵) زایل: زدوده، ناپدید